

سرشناسه: معتقدی، محمود، ۱۳۲۵ • عنوان و نام پدیدآور: گاهی از سکوت شروع می‌شود / نویسنده محمود معتقدی
مشخصات نشر: تهران: دانیار ۱۴۰۴ • مشخصات ظاهری: ۹۰ ص • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۲۷-۵۶-۲ • وضعیت
فهرست نویسی: فیپا • موضوع: شعر جدید -- قرن ۱۴ • شعر فارسی -- Poetry, Modern -- 20th century
رده بندی کنگره: PIR۸۲۱۱ • Persian poetry -- 20th century • قرن ۱۴ • رده بندی دیویی: ۸۴۱/۶۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



گاهی از سکوت شروع می‌شود

نویسنده: محمود معتقدی

صفحه آرایی و طرح جلد: استودیو دانیار

نقاشی روی جلد: سهراب سپهری

چاپ و صحافی: ناژو

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۴

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۲۷۵-۶-۲

تلفن نشر دانیار: ۹۳۰۰۶۵۵۰۴۸ +

www.danyarpub.ir

گاهی از سکوت شروع می شود

محمود معتقدی

برای همهٔ روزهای سربه‌زیرش

شگفتا خطوط مورّب
آرامت نمی گذارند
چرا که موتیف های پریشانی
از چشم های تو می نوشند
کتیبه های باستانی و
قصه ای کودکانه
از پی سال های زخمی ات
پرده می افتد و
اما تو هنوز در خودت می میری
صید عجیبی تنهایی ات را پر می کند

در فصل جنگل و باران
همیشه چیزی
در تو به خیابان می آید
مثل سکانسِ مرگ
مثل پیشانی عشق
مثل کسی که همواره دوستت می داشت
دیگر تو نیستی و
دریاهای جهان
از چشمان تو می گذرند
دست‌های تاریک و
عاشقانه‌های سرخی
که بیدارت می کنند

خورشید می تازد و
شانه‌های جامانده‌ات در آتش‌اند
سبک نمی‌شود
وصف کوچه‌های شعله و باد
با حسن خیال تو
دیگر چه نمی‌کنند؟
صدای زندگی ورق می‌خورد و
کسی هنوز یادت را نمی‌بیند
دل سرخ تبعیدی‌ات را
به من بسپار!

خواستم دستمایه آموزه‌های تو
بوده باشم
عینک ذره‌بینی‌ام
در من جا مانده است
گفته بودی:
لطفاً مواظب سطرهای بی‌قرارت باش
پیچ تند چهل سالگی و
کافه‌ای که دیگر جای امنی ندارد
صدای دلت را عریان کن
گوش تیزی به شنیدن باز می‌آید
رنگ صورتی
هنوز به دنیای تو می‌آید

راه دوری نرو!
گندمزاران تشنه را
به شانه‌های تو می‌سپارم و
خودم را دوباره
پیدا می‌کنم
کاری به سطرهای من
نداشته باش!
ما به کوچه
برمی‌گردیم

خواستم به دست‌هایت

تکیه کنم

بگذریم!

بهتر است دفترش را ببندیم و

به کبوترهای خسته

چیزی نگوئیم

کافه‌های بسته

بسته‌تر می‌شوند!

امروز هم سه‌شنبه است

یادم رفت

یادش بخیر!

چیزی زیباتر از باران

نبود

پاییز

با صدای زردش

می‌خواند و

او همچنان

به خاطره‌های مرگ

می‌رفت

بهشت‌زهره‌ها

چه خاموش و

چه بیدار مانده بود

دارم از سمت تنهایی ات
برمی گردم
کلمات بند آمده اند
درخت حس دیگری دارد و
باران
چتری نمی بندد
زندگی خوابش می گیرد و
دروازه های دنیا
بسته می شوند
تو دیگر نیستی!

به گمانم چیزی از تو جا مانده است

اندکی عشق

با کمی مهربانی و

هم هزار کوچه مانده به بن بست

نگاهت

این گونه به پا می شود

شانهات را به من بده!

با تو به آسمان

می رویم

خودت را بنویس
با عبور کوچک بغض‌هایت
خونی از رگ‌های تو می‌گذرد
چشمانت را باز کن!
این جزیره
ماهیان سرخی دارد
تا فصلی دیگر و
چیدن همه‌واژه‌هایت
آشوبی که از نگاه تو می‌نوشد